

جان اشتاین بک

در نبردی مشکوک

ترجمه محمد فاضلی

سرشناسه: Jhon Ernst, Stainbeck اشتاین‌بک، جان، ۱۹۰۲ - ۱۹۶۸ م.
 عنوان و نام پدیدآور: در نبردی مشکوک / جان اشتاین‌بک / ترجمه‌ی محمد قاضی
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات مصدق، ۱۳۹۳
 مشخصات ظاهری: ۴۰۸ ص
 شابک: 978-600-7436-15-8
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: in Dubious Battle
 موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
 شناسه افزوده: قاضی، محمد، ۱۲۹۲ - ۱۳۷۶، مترجم
 رده‌بندی کنگره: PS۳۵۰۳/س۲۳د۴ ۱۳۹۳
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۵۳۴۴۳



با همکاری



خیابان دانشگاه، نبش چهارراه وحدت نظری، شماره ۱۳۸

تلفن: ۴۵۸۸۵۱ - ۶۶۴۰۰۲۲۲

www.Jamipub.com info@jamipub.com

در نبردی مشکوک

جان اشتاین‌بک

ترجمه: محمد قاضی

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۲۰۰ جلد

چاپ: نیل

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۷۴۳۶ - ۱۵ - ۸

ISBN: 978 - 600 - 7436 - 15 - 8

۶۸۰۰۰ تومان

مقدمه مترجم

جان اشتاین بک^۱ نویسنده آمریکایی معروف آمریکایی است که در ۱۹۰۲ در سالیناس^۲ کالیفرنیا متولد شد و در سال ۱۹۶۸ درگذشت. جان اشتاین بک برای اینکه بتواند به تحصیلات دانشگاهی خود در استنفورد^۳ ادامه بدهد مجبور شد به شغل‌های مختلفی از قبیل کارگر کشاورزی، مستخدم آزمایشگاه، شاگرد بنا، نگهبان ساختمان‌های غیره اشتغال ورزد. و همین خود بعدها دستمایه‌ی فکری برای تأمین موضوعات کتاب‌های او گردید.

اشتاین بک از آغاز نویسنده‌ای محلی یا به عبارتی رسانه‌ی ناحیه‌ای بود که هنوز از مرزهای محدود ایالت کالیفرنیا پا به قلمرو شهرت جهانی و حتی کشوری نگذاشته بود. کسی بود که با وجود آزادگی و حساسیت‌های بیشتر در بند مشاهدات و اتفاقات روزانه در منطقه‌ی محدود خود بود اما در قید عرضه کردن افکار بزرگ جهانی، و لذا در مقایسه با امثال فاکنر و همینگوی از جنبه‌ی هنری بسیار کمتری برخوردار بود. او هرچند به زمانی مربوط می‌شود که نویسندگان آمریکایی در یأس و بدبینی «ادبیات سیاه» فرو رفته بودند، اما نویسنده‌ای بود خوشبین و در عین حال پرشور، و مهارتی که در شناخت و

1. John Steinbeck

2. Salinas

3. Stanford

معرفی موجودات ساده‌ی ساکن سواحل کالیفرنایی اقیانوس کبیر و دره‌های کالیفرنیا داشت او را بی‌رنج و تلاش فوق‌العاده به شهرت و عظمتی نسبی در محدوده‌ی کشورش و سپس در بیرون از کشورش رساند.

اشتاین بک کار خود را با نوشتن داستان جام زرین^۱ در سال ۱۹۲۹ به هنگامی که هنوز بیست و هفت سالش بود آغاز کرد. این کتاب شرح زندگی افسانه‌آمیز یکی از دزدان دریایی آمریکا به نام هنری مورگان^۲ است. به دنبال این اثر که نخستین سنگ بنای شهرت او بود کتاب‌های دیگری مانند چراغ ماه آسمان^۳ (۱۹۳۲) و به خدایی ناشناخته^۴ (۱۹۳۳) به ترتیب انتشار یافتند.

در سال ۱۹۳۵ اثر دیگری از او به نام فلات توریتلا^۵ منتشر شد که مجموعه‌ای از قصه‌های مربوط به زندگی بی‌قید و بند ساکنان یک بندر کوچک ماهیگیری در کالیفرنیا بود و مورد توجه واقع شد. در سال ۱۹۳۶ کتاب حاضر: در نبردی مشکوی^۶ را نوشت که داستانی است پرولتری، درباره‌ی اعتصاب کارگران روزمزد کشاورزی کالیفرنیا، و در همین مقدمه به معرفی آن پرداخته و سخنی چند درباره‌ی آن به رشته تحریر کشیده‌ایم. در سال ۱۹۳۷ موش‌ها و آدم‌ها^۷ منتشر شد که داستانی است از زندگی دو کارگر روزمزد کشاورزی، در یکی از باغ‌های دهی سالیناس. پس از آن، در سال ۱۹۳۸ دو مجموعه قصه‌ی خوب از وی منتشر شد به نام‌های اسب سرخ^۸ و دره‌ی بزرگ^۹ که بیش از پیش بر شهرت وی افزودند.

در «موش‌ها و آدم‌ها» قدرت و دقت صحنه‌سازی‌های داستان جالب است، لیکن عمق و تنوع موضوع خاص اثر بزرگ او خوشه‌های^{۱۰} است که از نظر عامه‌ی مردم شاهکار او محسوب می‌شود و در ۱۹۳۹ به رشته تحریر درآمده است. از آن پس اشتاین بک به نشر آثار دیگری از قبیل ماه

1. The Cup of Gold

2. Henry Morgan

3. The Pastures of Heaven

4. To a God Unknown

5. Tortilla Flat

6. In Dubious Battle

7. of Mice and Men

8. The Red Pony

9. The Long Valley

10. The Grapes of Warth

پنهان است^۱ (۱۹۴۲) کوچه‌ی ساردین^۲ (۱۹۴۴) مغروقین اتوبوس^۳ (۱۹۴۷) شرق بهشت^۴ (۱۹۵۲) پنجشنبه‌ی شیرین^۵ (۱۹۵۴) سفرهایی با چارلی^۶ (۱۹۶۵) پرداخته است. «ماه پنهان است» داستان اشغال نروژ به دست نازی‌ها است که مردم علیه اشغالگران دست به عصیان و طغیان می‌زنند و سربازان نازی را در نهان و آشکار می‌کشند.

اشتاین بک در ۱۹۶۲ به دریافت جایزه‌ی نوبل در ادبیات نایل آمد. در اواخر عمرش عده‌ای بر این عقیده بودند که اشتاین بک آثار معروف خود را نوشته و دیگر قادر نیست شاهکاری بیافریند و آنچه در این اواخر می‌نویسد تکرار همان موضوعات و مسائلی است که در آثار قبلی خود آورده است، بی‌آنکه از لاف و مال سابق برخوردار باشند. گروهی نیز هنوز هنر و استعدادی در او می‌دیدند و بعید نمی‌دانستند که باز شاهکاری به فرهنگ جهان عرضه کند.

آنچه مسلم است این است که باید دوران زندگی هنری و سیاسی این نویسنده را به دو دوره‌ی متمایز و متمایز با هم تقسیم کرد: یکی دوران روشنفکری و ژرف‌نگری و شک‌فرازی که مانند همه‌ی نویسندگان و هنرمندان کشور خود و کشورهای دیگر بر استثمار توده‌های زحمتکش آمریکا و استعمار ملل عقب‌مانده به وسیله‌ی سرمایه‌داران جهانخواار آمریکایی و انگلیسی دل می‌سوزاند، بر ضد آن رساله‌ها و کتاب‌ها می‌نوشت و میتینگ‌ها می‌داد و نطق‌ها می‌کرد، و از دل و زبان همراز و همدم مردم ستمکش و استثمارشده‌ی کشور خود و کشورهای دیگر بود؛ و بی‌شک شاهکارهای هنری و ادبی او چون «خوشه‌های خشم» و «در نزدن شکوک» و «ماه پنهان است» و غیره مربوط به آن دوران است. دیگر دوران روی گرداندنش از خلق و سرسپردگی‌اش به زور و قدرت دولت‌های گماشته‌ی سرمایه‌داران بزرگ و به اصطلاح «به مشروطه رسیدنش» که در آن حال ذوق

1. The Moon is down

2. Cannery Row

3. The Wayward Bus

4. East of Eden

5. Sweet Thursday

6. Travels with Charley

سرشار و نبوغ هنری او نیز مانند عواطف انسانی‌اش خشکید و چنان هنرمندی انسان‌دوست را فکری به جز این نماند که با مکتب و ثروت گردآورده زندگی خوش و مرفهی دور از جنجال‌های سیاسی و فارغ از غمخواری‌های لازمه‌ی انسان‌های روشن و آزاده برای خود ترتیب دهد. در چنین دورانی است که اشتاین بک آزادیخواه و ضد جنگ سابق دیگر خلاق شاهکارهای هنری و خلقی نیست و برای خوشامد دولت جنگ‌افروز و ژنرال‌های آدمکش آمریکایی که با ملت حق‌طلب و آزاده‌ی ویتنام می‌جنگیدند نطق‌های تشویق‌آمیز می‌کند و مصاحبه‌های دل‌خوش‌کنک ترتیب می‌دهد و حتی برای تشویق سربازان آمریکایی به جبهه‌ی جنگ ویتنام سفر می‌کند.

در حقیقت اشتاین بک از زمان روی گرداندنش از مردم، گرچه به ظاهر زنده بود و غذا می‌خورد و به می‌رفت مدتی بود که مرده بود و کسی دیگر به همان نام به جای او نمی‌رفت که شاید خلق آثاری چون «خوشه‌های خشم» را با خجالت و ندامت به یاد می‌آورد و چه بسا که دیگر لذتی هم از آنها نمی‌برد. وجود او در آن ایام مصداق شعر شاعره‌ی شیرین سخن ما سیمین بهبهانی بود که در مقایسه دو شخصیت متضاد یک موجود مسخ شده، که روزی انسانی والا بوده و امروز همه‌ی خرافات و صفات انسانی خود را از دست داده است سروده است:

از مرده و من گور ویم، بر تن گرمش

افسردگی و سردی کافور نهادم

من گور ویم وین دل سنگین به بر من

سنگی است که خود بر سر آن گور نهادم

و به راستی که چنین مرگی صد بار دردناک‌تر از مرگ جسمانی است!

و اما حماسه‌ی در نبرد مشکوک که داستانی پردلهرده و هیجان‌انگیز از اعتصاب کارگران روزمزد سیب‌چین آمریکا و صحنه‌ی وقوع آن در یکی از

مناطق میوه خیز کالیفرنیا است، چنانکه گفتیم، اشتاین بک آن را در سال ۱۹۳۶ یعنی زمانی نوشته که هنوز به آرمان‌های انسانی و ضد استعماری خود پای‌بند بوده و بر استثمار زحمتکشان به دست سرمایه‌داران و باغداران بی‌رحم دل می‌سوزانده است. در اینجا منظور این نیست که شمه‌ای از ماجرای داستان به طور اختصار گفته شود، چه در آن صورت خواننده کم و بیش از سر و ته داستان چیزی خواهد دانست و دیگر آن شور و شوقی که ممکن است برای خواندن تمامی داستان داشته باشد از دست خواهد داد. در اینجا فقط این نکته اشاره می‌کنیم که در آمریکای به اصطلاح کشور آزادی و دموکراسی، در آن کشور «چون طبل بلند بانگ و در باطن هیچ»، به گواهی خود نویسنده، که آزادی آمریکایی است، به هیچ وجه آزادی واقعی و دموکراسی وجود نداشته است و ندارد و احزاب مخالف دستگاه دولت سرمایه‌داری دموکرات یا جمهوریخواه، از جمله حزب کمونیست، حق فعالیت و برپایی تظاهرات را ندارند. «جیم نولان»، یکی از شخصیت‌های مهم داستان که در فروشگاه متصدی بسته‌بندی کالا است، روزی که داشته از مغازه به خانه می‌رود، می‌بیند که در میدان لینکلن تظاهراتی از طرف احزاب چپ برپا است. با اینکه اصلاً عضو حزب یا دسته‌ای نبوده است روی پایه‌ی مجسمه‌ی لینکلن تماشا می‌ایستد و گوش به سخنان ناطق فرا می‌دهد. در این موقع آژیر پلیس شنیده می‌شود. پاسبانان سر می‌رسند و به جان مردم می‌افتند. در این میان باتریم به هم به پس کله‌ی «جیم» می‌خورد که او را نقش زمین می‌سازد. او و عده‌ای دیگر دستگیر و به جرم ولگردی به محاکمه می‌کشند. «جیم» در دفاع از خود می‌گوید: «من ولگرد نیستم و در فلان فروشگاه متصدی بسته‌بندی کالا هستم. باید بدارید بروید از رئیس فروشگاه بپرسید.» وقتی می‌روند و از رئیس فروشگاه تحقیق می‌کنند، او حساب کار دستش بوده است و می‌پرسد که در کجا او را توقیف کرده‌اند. می‌گویند در یک میتینگ سیاسی. آن وقت آن مردک رذل منکر عضویت جیم می‌شود و می‌گوید چنین کسی را نمی‌شناسد! در نتیجه جیم به سی روز زندان به جرم ولگردی محکوم می‌شود. و تازه بدون شک آن رئیس بدبخت فروشگاه هم از ترس تعقیب پلیس و دستگاه بیدادگر قضایی آمریکا

عضویت جیم را انکار کرده است تا از او بازخواست نکند که چرا یک فرد کمونیست را در دستگاه خود به خدمت گماشته است. ضمناً فراموش نکنیم که جیم اصلاً کمونیست نبوده و افکار و عقاید سیاسی خاصی نداشته و صرفاً به همین جهت و به جهات دیگری که در کتاب باید خواند بعداً به عضویت حزب کمونیست درمی آید، فرد فعالی برای حزب می شود و اعتصاب را رهبری می کند.

در جای دیگری از کتاب باز وقتی صحبت از بیرحمی و رذالت پاسبانان به میان می آید که تا چه اندازه در سرکوبی و شکنجه و آزار مردم آزاده و روشنفکر جسور و بی ملاحظه اند، «مک»، یکی از قهرمانان کتاب می گوید: «باور کنید بعضی از این پاسبانان هستند که به قدر ده مأمور تبلیغ به حزب کمک می کنند. ریاست شش گری های خود مردم را به طرف صفوف ما می رانند.» در این کتاب می بینیم که پلیس آمریکا در شکنجه کردن و آزار دادن آزادیخواهان و در برابر هر چه در این زمینه استاد است و کافی است بدانیم که ساواک سابق خودمان با آن همه رذالت و قساوت شاگرد مؤمن و ساعی دستگاه پلیس آمریکا بوده است. نمونه ای آن «جوی» یکی دیگر از بچه های کمونیست است که در موقع سلام و تعارف با اشخاص دست کسی را نمی فشارد. می پرسند چرا؟ جواب می دهند: «چون پلیس دست مرا ناقص کرده است. مرا در حالی که دستبند چدانی به دست داشتم به یک میله ای آهنی بسته بودند و با باتون افتادند به جانم و آنقدر سنگ زدند که پاک ناقص شده ام. مرا زیر سم اسبان هم انداختند.» و وقتی هم فک سمین جهان «جوی» نام را با مشت خرد می کنند پزشک بهداری زندان از معاینه ای او خردداری می کند و می گوید «حاضر نیست یک کمونیست کثیف را معالجه کند!» آری این است معنی عدالت و دموکراسی آمریکایی و زمزه ای «حقوق بشر» او که ساده دلان بسیاری را در جهان فریب داده است.

حزب کمونیست در آمریکا فعالیت زیرزمینی دارد و در این کتاب هم او است که اعتصاب کارگردان سیب چین دره ای «تورگاس» در کالیفرنیا را رهبری می کند. وقتی «مک»، مأمور حزب، جوان تازه واردی به نام «جیم» را برای تعلیم دادن و تربیت کردن با خود به منطقه ای اعتصاب می برد، جیم از او

می پرسد: نقشه چیست و چگونه کار خواهیم کرد؟ مک جواب آموزنده ای می دهد. می گوید: «نقشه معلوم است، به راه انداختن اعتصاب و رهبری آن تا حین نیل به پیروزی. ولی اینکه می پرسی چگونه کار خواهیم کرد جواب درستی نمی توان به این سؤال داد. ما چه می دانیم؟ ما باید از موقعیت هایی که پیش خواهد آمد کمال استفاده را بکنیم و باید مصالحی را که در ضمن عمل به چنگمان می افتد به کار ببریم و از هر چه به دستمان یا به فکرمان می رسد بهره بگیریم. این تنها کاری است که می توانیم بکنیم.» و چه درس خوبی است برای روزی آدمیان در نبرد زندگی! و از قضا در خلال داستان برمی خوریم به اینکه «مک» جگه نه از پیشامدها بهره می گیرد و چگونه موفق می شود. یکی از شاهکارهای مشغله ی شرکت در زایاندن عروس «لندن» کارگر سیب چین است. با آنکه، سلاطین پزشک نبوده و از قابلیت سر رشته ای نداشته است دل به دریا می زند، خود را وارد به کار معرفی می کند و بچه ی زائو را می گیرد. او با این کار خود را هم اعتنا به «کله گنده های» کارگران را به خود جلب می کند و هم حس همدردی و همسنگاری را به ایشان تلقین می نماید و ادارشان می کند که دسته جمعی برای رسیدن به هدف مشترکی تلاش کنند و به کمک هم بشتابند، به طوری که همه از آن حالت رخوت و بی دردی بیرون می آیند و با هم مشکلی را از پیش پا برمی دارند. و سبب آنکه وقتی جیم، نوچه ی مک، از او می پرسد که اگر عروس لندن می میرد چه می کردی، در جواب می گوید: «مهم نبود. برای نیل به هدفی که به نظر من واجب است باید به هر وسیله ای دست یازید و فرد را فدای جمع کرد. و اینجا است که هدف وسیله را توجیه می کند.»

نمونه ی دیگری از عدالت آمریکایی در آنجا نشان داده می شود که مک از کارگران می پرسد: چرا این زائو را به بیمارستان نبرده اند؟ جواب کارگران جالب است. می گویند: «بیکاره های آسمان جل را که به بیمارستان راه نمی دهند. مگر تو این را نمی دانستی؟ آنها همیشه به این جور مراجعه کنندگان جواب می دهند که دیگر جا نداریم!»

در داستان، پزشکی هست که با آنکه عضو حزب نیست صرفاً به اتکای افکار و عقاید بشردوستی و انسانیت خود به کارگران اعتصابی خدمت

می‌کند، و اغلب نیز با «مک» به بحث می‌نشیند.

این پزشک یک ایده‌آلیست واقعی است و استدلال‌های عجیبی در رد افکار «مک» و رفقاییش می‌کند که خواننده خود در ضمن خواندن داستان به آن برخواهد خورد، و ما بهتر است قضاوت در آن را نیز به خود خواننده واگذاریم. فقط به ذکر این نکته بس می‌کنیم که یک بار جیم، رفیق مک، جواب جالبی به او می‌دهد، جوابی که به دل می‌نشیند. به او می‌گوید: «آقای دکتر، شما برای به دام انداختن مخالفان خود توری از کلمات رنگارنگ و قشنگ به هم می‌افید و از قضا اول کسی هم که در آن تور می‌افتد خود شما هستید!»

همچنین جالب است به بحثی توجه کنیم که بین «لندن» و «مک» درباره‌ی کمونیسم درمی‌گردد. لندن از او می‌پرسد: «من همیشه می‌شنوم که مردم می‌گویند این کمونیست‌ها یک دسته رذل بی‌پدر و مادر هستند. امیدوارم این حرف راست باشد. این‌طور نیست مک؟» و مک در جواب می‌گوید: «بستگی دارد به اینکه تر با چه چشمی به این قضیه نگاه کنی. اگر سی هزار جریب زمین زراعی و یک میله، دلار پول داشته باشی، البته به نظرت آنها یک دسته رذل بی‌پدر و مادر جلوه خواهند کرد؛ ولی اگر همین لندن کارگر باشی که هستی می‌فهمی که کمونیست‌ها جماعتی هستند طرفدار تو انسان زحمتکش و می‌خواهند به تو کمک کنند تا تو هم مثل آدم زندگی کنی نه مثل خوک. تو تحت تأثیر تبلیغات روزنامه‌ها (و امروزه بعضی رسانه‌های گروهی) این حرف را می‌زنی و روزنامه‌ها نیز به کسانی تعلق دارند که صاحب زمین و پولند، و معلوم است که ما به نظر ایشان گروهی رذل بی‌پدر و مادر هستیم.»

و در پایان، وقتی لندن از او می‌پرسد که آیا این اعتقاد به شکست نخواهد انجامید؟ مک می‌گوید: «بر فرض هم که شکست بخوریم، این کار ما آنقدر سر و صدا خواهد کرد که زمین‌داران و کشتکاران پنبه نیز به خود بیایند و جرأت نکنند دستمزد کارگران پنبه‌چین را پایین بیاورند. روزنامه‌ها ادعا می‌کنند که ما اخلالگر و خرابکار هستیم، ولی در واقع چنین نیست. ما کارگران را تعلیم می‌دهیم که با هم و به صورت دسته‌های هر چه بیشتر و بیشتر عمل کنند و حق خود را بگیرند. اگر ما شکست هم بخوریم مهم نیست. ما اینجا نزدیک به دو هزار کارگر گرد آورده‌ایم که حالا فهمیده‌اند چگونه باید به

ظلمی که به ایشان می‌شود اعتراض کنند و چگونه دست به اعتصاب بزنند و آن را اداره کنند. بعدها وقتی عده‌شان به چندین هزار نفر رسید محتمل است که دیگر دره‌ی توگاس به این وسعت و عظمت تنها به سه نفر تعلق نداشته باشد، محتمل است که کارگری سیبی را بچیند و آن را بخورد بی آنکه او را به زندان بیندازند، محتمل است که دیگر باغداران برای بالا بردن قیمت سیب قسمتی از محصول خود را به رودخانه نیندازند. باید به مسائل با دیدی وسیع‌تری نگاه کرد و نباید تنها به این اعتصاب کوچک اندیشید.»

و رانچم وقتی از مک می‌پرسند که: پس شما در قبال این همه رنج و فداکاری بی‌مزد و منت هیچ کیف و لذتی در زندگی ندارید؟ در جواب می‌گوید: «از قیام ما - من کیف و لذتی داریم که تصورش برای کسی مقدور نیست. لذت کار کردن - رست کشیدن به خاطر چیزی که معنایی دارد فراموش‌ناشدنی است - آنکه مرغان را دلسرد می‌کند این است که بی‌هدف و منظوری کار کنند و یا نظرم را شگفتی و حقیر داشته باشند، چیزی که در ما مصداق ندارد.»

باری، خواندن این داستان شیرین و آلوده را به همه توصیه می‌کنم، داستانی که تا آخرین صفحه‌ی آن خواننده همچنان چشم به راه است و از خود می‌پرسد که به راستی در این نبرد هیچ‌انگیز پیروزی با کیست، داستانی که انسان را به یاد شعر فردوسی درباره‌ی رستم و اسفندیار می‌اندازد که:

بینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی‌سوار
و یا باره‌ی رستم جنگجوی
به ایوان نهد بی‌خداوند روی؟

و اگر فردای آن جنگ پیروزی رستم مظهر ملت را در برابر اسفندیار متفرعن و مظهر حکومت در پی داشت، در این نبرد نیز فردایی خواهد آمد که پیروزی کار بر سرمایه و عدل بر ظلم را به همراه داشته باشد. به امید آن روز!

محمد قاضی